

جنگ فرانسه و پروس

بین الملل اول تحت نفوذ مارکس و انگلس، در رابطه با مسائل بنیانی موضعی اساساً بین المللی گرفت. موضع بین الملل اول صرفاً در تنوری نبود، بلکه جنبه عملی هم داشت. برای مثال، در طول اعتصاب در یک کشور، اعضای بین الملل اول به تحریک و توضیح مسائل در سایر کشورها پرداخته و مانع ضربه بیگانه می شدند.

همان طوری که ما نقداً دیده ایم، در نیمه اول قرن نوزدهم، یکی از مسائل مرکزی که در مقابل طبقه کارگر قرار گرفته بود، مسأله اتحاد آلمان بود. مارکس و انگلس مجبور بودند از اتحاد آلمان پشتیبانی همراه با نقد بکنند، با وجود این که این عمل که بطور عینی حرکتی متریقی به شمار می آمد، به وسیله روش های ارتجاعی بیسمارک، بدست آمده بود. اما این پشتیبانی به هیچ وجه به معنای تسلیم شدن به بیسمارک یا رها کردن موضع طبقاتی اشان نبود. بین الملل اول در ابتدا، جنگ فرانسه و پروس را در سال ۱۸۷۰-۷۱ یک مبارزه دفاعی برای آلمان به شمار می آورد. این موضع بی شک کاملاً صحیح بود. رژیم بنارپارتیست ناپلئون سوم قصد داشت تا با استفاده از زور، مانع اتحاد آلمان گردد. اما محاسبات او غلط از آب در آمد. ارتش پروس میان نیروهای دمورالیزه شده فرانسوی رفته و مانند کارد داغی که کره را از وسط به دو نیم کند، آنان را متلاشی کرد.

جنگ فرانسه و پروس، نمونه خوبی از موضع انعطاف پذیر و انقلابی مارکس بر روی مسأله ملی است. او در مرحله اول جنگ، از پروس پشتیبانی همراه با نقد می کرد و آن، زمانی بود که پروس موضعی فقط دفاعی داشت. در این زمان، موضع مارکس از روی احساسات تعیین نمی شد، بلکه تنها بر اساس منافع

پرولتاریا و انقلاب بین المللی تعیین می گردید. از یک طرف پیروزی پروس، اتحاد آلمان را در پی داشت که از نظر تاریخی حرکتی مترقی بود. از طرف دیگر، شکست فرانسه، به معنای سقوط رژیم بناپارتیست لویی بناپارت بوده و چشم انداز پیشرفت های انقلابی را در فرانسه باز می کرد. این پیروزی هم چنین شکستی برای موفقیت تزاریزم روسیه بود که خود را بر پایه حکومت بناپارتیست پاریس قرار داده بود، به این امید که حکومت فرانسه بتواند آلمان را ضعیف و تجزیه شده نگهدارد. به این دلیل بود که مارکس در ابتدا از پروس در جنگ حمایت کرد، حتی اگر پیروزی پروس منجر به قدرت گرفتن بیسمارک می شد - لاقلاً برای یک مدتی.

در ادامه جنگ، مارکس موضع خود را در رابطه با پروس تغییر داد. وقتی حکومت لویی بناپارت (در اکتبر ۱۸۷۰) سرنگون شد و در فرانسه جمهوری اعلام گردید، خصلت جنگ در رابطه با پروس، از جنگ برای رهایی ملی به کمپین خشونت بار بر علیه مردم فرانسه تغییر کرد. در این زمان، دیگر خصلت مترقی نداشت و بنا بر این، مارکس آن را محکوم کرد. به این ترتیب، حمله پروس به فرانسه خصلتی کاملاً ارتجاعی داشت، حتی اگر تحت لوای حرکتی مترقی، مثل اتحاد آلمان صورت می گرفت و صرفاً باعث ایجاد نفرت بین مردم فرانسه و آلمان شد که بعد در سال های بین ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ زمینه را برای کشتار و قلع و قمع امپریالیستی آماده ساخت.

شکست ارتش فرانسه فوراً به انقلاب در آن کشور و جریان پرافتخار "کمون پاریس" منجر گردید. مارکس در ابتدا به کارگران پاریس نصیحت کرد که قدری صبر کنند، اما وقتی آن ها دست به اقدام زدند، او نیز بلافاصله موضع دفاع از کمون پاریس را گرفت. در این مرحله خصلت جنگ تغییر کرده بود. برای مارکس مسأله ملی همیشه در درجه دوم اهمیت در مقابل مبارزه طبقاتی قرار داشت. صحت این موضع را ما در رفتار طبقه حاکم می بینیم. طبقه حاکم کشورها در

جنگ، علیرغم تمام دشمنی های ملی بین اشان، همیشه برای سرکوب طبقه کارگر با هم متحد می شوند. در نتیجه، ژنرال های پروس، در حالی که نیروهای ارتجاع در ورسای به پاریس حمله کرده و کموناردها را قلع و قمع می کردند، به کناری ایستاده و نظاره می کردند.

آلن وودز

ترجمه: سارا قاضی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN , London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳